



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۰۱ تلفن آگهی: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۳۳-۰۲۲
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewsaper.ir

تهران: آذان ظهر ۱۳:۰۱ آذان مغرب ۲۰:۰۸ آذان صبح فردا ۴:۲۸ طلوع آفتاب ۶:۰۴

قطعه ۲۰۳

نمی‌شکنم

پوریا سوری



■ **صبح روزی که «استیو جابز» زندگی را بدرود گفت، به هوای نجات دادن گربه دختر همسایه‌مان (میسو خانوم) داخل آسانسور شدم، اما آسانسور سقوط کرد و در یک سفر پرمخاطره من را که گویا مرده بودم، به قطعه ۲۰۳ برزخ آورد. اینجا در برزخ خیمه‌های بزرگی هستت که اهالی برزخ در آن زندگی می‌کنند. در قطعه ۲۰۳، استیو جابز، معمر قذافی، محمدرضا پهلوی، کیم جونگ‌ایل، دکترمصدق، سرگئی پاراجانف، امی واینهاوس، سیمون دوبووار، پابلو نرودا، ارنستو چه‌گوارا، ریچارد نیکسون، آگوستو پینوشه، ایرج میرزا، ژوزف استالین، دکتر کاف و البته حبیب غوله زندگی می‌کنند. آنچه می‌خوانید روزنوشت‌های من از زندگی در برزخ است.**

ایده نوشتن سرگذشت‌مان از زندگی روی زمین را خانوم دوبووار مطرح کرد و حالا همه سرگرم نوشتن تستیم تا پس از اتمام کار، یک کتابخانه ۱۰، ۲۰ جلدی داشته باشیم و سرنوشت هم را بخوانیم که کمتر از قبل اوقات بیکاری از بیکاری به جان هم بیفتیم. ابتدا اتوبیوگرافی منظوم ایرج میرزا را برایتان نوشتم و حالا نوبتی هم که باشد نوبت دکتر کاف است.

دکتر کاف، استاد مدعو تمام کالج‌های جهان، این نادره دوران که چندین دکترای افتخاری را از چندین دانشگاه مهم‌ینگه دنیا زیر بغل دارد، هر چند با معجبندهایش سفت و سخت در حال نوشتن بود اما هر چند لحظه سرش را بالا می‌آورد و روی دستت بغل‌دستی‌هایش یعنی پاراجانف و امی واینهاوس نگاه می‌انداخت و آنقدر اینکار را تکرار کرد تا صدای هر دوی کنار دستی‌هایش را در آورد بالای سرش رفتم و گفتم: مگر جلسه امتحان است؟

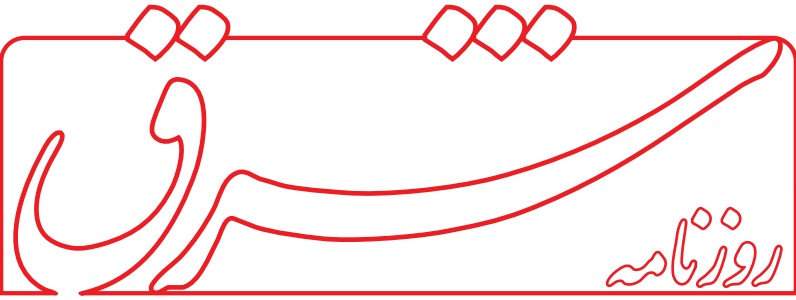
دکتر کاف با عرقی که بر پیشانی‌اش نشسته بود و صورت سرخ شده، چانه‌اش لرزید و با بغضی در گلو گفت: من و تقلب! من در تمام عمر علمی‌ام هیچ‌گاه ذرهای پایم را کج نگذاشته‌ام، چه برسد به نگاهم. آن‌هم به هنگام نوشتن یک اتوبیوگرافی ساده که من تا حالا ۱۰ تایش را خودم نوشته‌ام اما به کسی نگفته‌ام که من این همه کتاب نوشته‌ام و حالا هم که این را می‌گویم وادار به بیان آن شده‌ام، تو باید حیا کنی باید از موی سفیدم.. دستش را به سمت گوش راستش برد و دانه‌ای مو را گرفت و بالا آورد و گفت: ها! از این موی سفیدم خجالت بکشی، آف بر تو!

من که از همه‌جای که دکتر کاف بابت سوال من مبناب سرک کشیدن به برگه بغل‌دستی‌ها راه انداخته بود دچار شگفتی و لالمانی هم‌زمان شده بودم بعد از کمی تسکین درونی، با تنه پنه گفتم: آقای دکتر من که حرفی نزدم فقط از شما خواستم آرامش دوستان را به هم نزیند هر چه باشد کار نوشتن یک کار وقت‌گیر و مبتنی بر حضور نویسنده در خلوت خویش است و همه نویسنده‌های بزرگ دنیا.. خلاصه اینقدر گفتم و بافتم تا صورت سرخ‌شده دکتر کم‌کم رنگش به حالت عادی برگشت و پس از ساعتی دوباره شروع کرد به نوشتن (آنچه) می‌خوانید عین دست‌نوشته‌های دکتر است، بدون ویرایش!

اولین روزها را دغیغ به خاطر دارم. آقاجانم هر روز که با گالش‌های مارک klark از مزارع سرسبز خوش آب و رنگ اطراف دهکده مان به خانه بر می‌گشت، نرسی که وزیفه‌اش نگهداری من بود و ما او را شوکی جون (اسمش شوکت نبود) صدا می‌کردیم، برای آقاجانم یک «لیوان آقاجانخوری» نککافه می‌ریخت و آقاجانم هم همانطور که نککافه‌اش را سر می‌کشید به سراق من داخل «بیبی نگهدار» می‌آمد و در حالی که قسد داشت نهایت مهربانی‌اش را نسبت به من به رخ حالی خانواده بکشد می‌گفت: آقای دکطر من چطور؟ ماشالا قود کشیده، زودتر بزرگ شو آقاجان تا دروازه‌های دانش را در هم بشکنی! و من هم می‌گفتم: اوونه، یعنی من نمی‌شکنم و آقاجان دوباره می‌گفت: بشکن! و من تکرار می‌کردم: اوونه، یعنی من نمی‌شکنم و آقاجان انگاری که متوجه حرف من نشود، روی میز ضرب می‌گرفت که بکشن بشکنه بکشن و من هم اینقدر اوونه اوونه می‌کردم که یعنی من نمی‌شکنم من نمی‌شکنم تا اینکه از حال می‌رفتم.. غافل از اینکه این بشکن بشکن خود سراغی شد برای فتح دروازه‌های دانش طوست من در مصبری که به قله افتخار می‌رسید.

شرق

روزنامه



چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۱ ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۴۳۲ ۹ می ۲۰۱۲ سال نهم شماره پیاپی ۱۵۲۴ شماره ۶۰۰ دوره جدید ۲۰ صفحه

بوی جوی مولیان

کجاست شهرزاد قصه‌گو



احمد مسجدجامعی

در گذشت بی‌بی، «پروین دخت یزدانیان» (پوراحمد) در روزهای نخست سال نو، کموبیش در فضای تعطیلات گم شد. شاید این هم بیانگر سرنوشت دشوار و پریشان خانواده‌های امروزی است که جای او و همه «بی‌بی‌ها» در زندگی ماشینی کم‌کم رنگ می‌یازد: خبر مرگ بی‌بی، بازیگر با صفای «قصه‌های مجید» خبر درهم‌ریختن یکی از آخرین نمادهای خانواده‌های قدیمی بود. پایان یک دوره طولانی زندگی سنگین و رنگین ایرانی که نشانه‌ها و یادگاری‌های بازمانده از آن می‌رود تا به خاک و خاکستر ببینند. بی‌بی، روایت همان مادربرزگ‌های ماست. از کار افتادن آن قلب‌های فرسوده و در خاک خوابیدن آن رخسارهای صمیمی و نگاه‌های مهربان، هرچند طبیعی است، اما برای همه کودکان، نوجوانان، جوانان و بزرگ‌تره، تلخ و تاسف‌بار است و برای کسانی که دوران کودکی را پشت سر گذاشته و طمع مهر و محبت را چشیده‌اند.

«بی‌بی» هنرمندی بود ذاتی، با توانایی‌هایی منحصر‌به‌فرد که ریشه در عرف، ادب، آیین، اخلاق و تاریخ داشت و ناخودآگاه بیننده را مسحور می‌کرد. او روایتی از عطر زندگی یک خانواده ایرانی را جاری می‌ساخت و به شکلی تأثیرگذار مخاطبان خود را از میان سنین مختلف، فرهنگ‌های متفاوت و طبقات گوناگون صید صفای خود می‌کرد. این بخش از وجود و حیات هنرمند فراتر از مهارت‌های تکنیکی و استعداد بازیگری است، لطیفه‌ای است نهانی که تحلیل عوامل آن به ویژگی‌های روح ایرانی برمی‌گردد. هنر بازیگری بی‌بی نقش او نبود، خود او بود. هنر زندگی کردن او بود. از این رو است که در گفتار و رفتار بی‌بی از فرهنگ عامه، فولکلور، پندولدنز و مثل و ضرب‌المثل فراوان می‌ن‌وان یافت که در مجموع فرهنگ‌پذیری و پرورش ذهنی و اخلاقی مجید م‌رھون آنه‌است. پدربرزگ‌ها و مادربرزگ‌های دیروز وظیفه خود می‌دانستند که به نواگان خود مجموعه‌ای از مهارت‌های زندگی و مراثی از ادب، تربیت و شصصیت را بیاموزند. یاد روزهای بهاری آن سال‌ها می‌افتم که آفتاب از پشت شیشه‌های هفت‌رنگ به دنیای کودکانمان رنگی دیگر می‌زد. خاتم‌بزرگ چادر سفید گلدار خود را وسط اتاق پهن می‌کرد و

تولد: دیگر

«چایکوفسکی» نابغه دوست‌داشتنی



کریستوف رضاعی

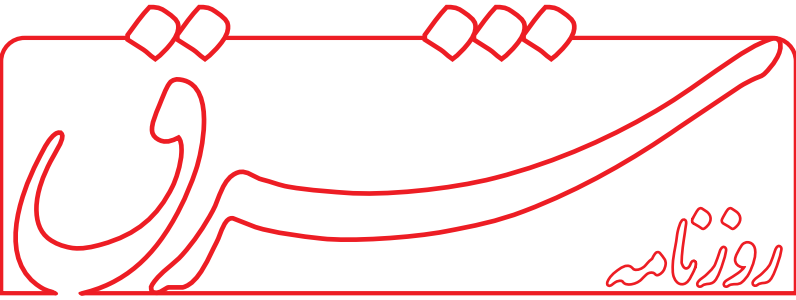
«پیتر ایلیچ چایکوفسکی» به تاریخ هفت می هزار و هشتصدوچهل در شهر «تکینسک» روسیه به دنیا آمده و در سال ۱۸۹۳ در ۵۳سالگی بر اثر بیماری لاعلاج ویا درگذشت. او تا ۲۲ سالگی به طور آماتور و غیرآکادمیک درس موسیقی خوانده و فقط در سال ۱۸۶۴ که سال تأسیس کنسرتور «سن پترزبورگ» بوده تازه تحصیلات موسیقایی‌اش را در همین آکادمی شروع کرد. این اتفاق نشانگر آن است که شرایط آموزش موسیقی تا چه حد در روسیه آن دوران، ضعیف بوده ولی چایکوفسکی و هنرمندان هم‌دوره او تا چه اندازه نبوغ هنری داشته‌اند. راجع به آثار او حرف‌زدن بحثی است بی‌پایان چون آثار زیادی از او برجای مانده و حرف در موردشان فراوان است اما با مراجعه به وبسایت زیر می‌توانید اطلاعات کامل و فراوانی از او گردآوری کنید: www.tchaikovsky.net

حالا قصد دارم بیشتر در مورد جایگاه موسیقایی او در تاریخ موسیقی روسیه بنویسم. او و «هیخانیل گلینکا» از نمایندگان برجسته اولین دوره آهنگسازان موسیقی «علمی» روسیه هستند اما چرا اولین؟ تاریخ موسیقی روسیه همواره بسیار پیچیده و پرפרاز و نشیب بوده و عملاً به‌خاطر حکومت‌های مختلف و نفوذ و تأثیر قوانین مذهبی ارتدوکس افراطی

چهارشنبه‌بینی

و خدایی که نمایش را آفرید

کنم به نام «این بلستان فراموشت کردم» و بعدازظهر ساعت پنج کافه چهارسوی اجرای نمایش «خیال‌های جاجود تهران» غزاله معتمد را دارم و ساعت ۷:۲۰ و شب در دوسان نمایش «جبارشناسی دروغ» سجاد افشاریان را بازی می‌کنم پس عذرم را برای دو هفته غیبت از ستون دوست‌داشتنی‌ام ببپذیرد که تمرین هم‌زمان سه نمایش را داشته‌م، اما حالا که به اجرای دوتا از آنها رسیدیم هر هفته یکی از نمایش‌ها را برایتان معرفی خواهم کرد و منتظر دیدارتان خواهم بود، چشم به راه نگاه‌ها و ایده‌ها، دوست داشت این شیشه ماشین را پایین بدهم و صدای آکاردیون‌نواز سادی ماشینم را بلند کنم و سعی کنم باد حواسم را از رانندگی پرت نکنم، در زندگی کاری‌ام هر عاشق و قهقهه‌هایی هستم که باد وزیدن می‌گیرد و مجبورم کار کنم و بسازم و جلو بروم حتی اگر قرار باشد که خراب کنم و بعد بسازم. این روزها خودم را به باد خوشاندی سپرده‌ام، که مرا در میان سالن‌ها و پلاتوهای تئاتری جابه‌جا می‌کنم، هم‌صدا مشغول تمرین نمایشی هستم که قرار است خودم کارگردانی



چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۱ ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۴۳۲ ۹ می ۲۰۱۲ سال نهم شماره پیاپی ۱۵۲۴ شماره ۶۰۰ دوره جدید ۲۰ صفحه

سلمان طاهری

salmantaheri@gmail.com



کلبه مشاهیر

«ژان پل» مترجم منظره به کلمه



نوشین پیروز

«ستان بایرن، جایزه بزرگ ادبیات «ژان پل» را که هر دو سال یکبار به نویسندگان آلمانی‌زبان اهدا می‌شود به‌اضافه مبلغ ۱۵ هزار یورو، امسال شد.» (بخشی از روزنامه

محلی استان بایرن – آلمان)
نوشین: «چی؟

۱۵هزار یورو؟ خوبه نویسنده آلمانی‌زبون بشما! هان؟ حالا این «ژان پل» کی بود؟ اغلب آدم‌های فرهیخته لابد «یوهان Friedrich Richter) یا همان «ژان پل» نویسنده معروف ادبیات کلاسیک آلمان را می‌شناسند. من او را نمی‌شناختم، تا زمانی که سعی کردم زبان آلمانی را یاد بگیرم و روزنامه آلمانی بخوانم (و چون

۱۵هزار یورو خیلی پول بود سخت در تکاپو بودم تا تبدیل به آدم فرهیخته‌ای شوم) و کم‌کم با نوشته‌های «ژان پل» آشنا شدم. در آلمان چند موزه کوچک و آرشئو کاملی از تمام آثار او، در محل خانه‌هایی که «ژان پل» در آنجا زندگی می‌کرد، وجود دارد. یکی از خانه‌های محل اقامت او در یک دهکده بسیار کوچکی به اسم «یودتز» (Joditz) است که در شمال استان «بایرن» قرار دارد و در حال حاضر تبدیل به آرشئو و موزه «ژان پل» شده است. (شگل – وگ، شماره ۲- کودیتز؛ Köditz, Schlegelweg) «ژان پل» دوران کودکی و نوجوانی خود را اینجا گذراند؛ جایی که بعد از مرگ پدرش باید با زندگی در فقر دست و پنجه نرم می‌کرد. در این خانه بسیار قدیمی می‌توان میز کوچک کار، نمونه‌هایی از دست‌نوشته‌ها و نقاشی‌های فراوانی از صورت او با شخصیت‌های داستان‌هایش

دکه

«تخته سفید» سوم منتشر شد

علی دهباشی، یوسف علیخانی و.. نیز منتشر شده است. در صفحات سینمایی این نشریه هم به بررسی فیلم «لتهای خیابان ششم» پرداخته شده است. ترجمه‌هایی از مصاحبه‌های اخیر بازیگرانی چون جانی دپ و کیت وینسلت هم از مطالب دیگر این نشریه ۹۰ صفحه‌ای هستند. «تخته سفید» هم‌کنون با قیمت دو هزار و ۵۰۰تومان روی کیوسک روزنامه‌فروشی‌ها در



دسترس مخاطبان است.

نامزدهای جایزه شعر «نیما» معرفی شدند

شرق: دبیر جایزه شعر نیما، اسامی نامزدهای این جایزه را اعلام کرد. داریوش معمار گنرته، دوم جایزه نیما با توجه به پایان دهه ۸۰، به اعلام شاعران شاخص جریان‌های ادبی در این دهه معطوف است. پس از نظرسنجی از نزدیک به ۳۰ نفر شاعر، منتقد و روزنامه‌نگار ادبی و بررسی همه جوانب توسط هیات پنج‌نفره اجرایی، هوشنگ چالنگی، بدالله رویایی، علی باباجاهی، حافظ موسوی، علی عبدالزایی، مهرداد فالاح، رویا نفتی، آرش نصرت‌اللهی، احمد رضا احمدی، محمد آرزم، روجا چمنکار، عباس صفاری، علی قنبری، داریوش مهبودی و موسی بندری به‌عنوان نامزدهای این جایزه معرفی شدند.

روزگار دروخی من

پراکنده چون خاشاک

علیرضا امیرحاجبی



■ -۱ یکی از دوستان انتقاد جالب توجهی از ستون چهارشنبه‌های من، یعنی همین ستونی که مشغول مطالعه آن هستید، کرد. ایشان فرمودند: «لوس‌بازی» در آوردی. اینا چی می‌نویسی؟ یک کره جدی باش. واقعا نفهمیدم چرا صمیمانه نوشتن، بی‌تعارف حرف زدن با کمی شوخی کلامی باید ممنوع و به لوس‌بازی تعبیر شود؟! این ستون از ادیب چنین برایم تعریف شد: «نقد هنر و فرهنگ در بستر اجتماعی با لحن نه‌چندان جدی. این چه اشکالی دارد که پس از سال‌ها «خشک‌نویسی» خبری و گزارش‌نویسی‌های آهنی و گفت‌وگوهای اتوکشیده، حالا کمی آزادانه‌تر بنویسم و از روزمرگی حرفه برای لحظاتی خلاص شوم؟

۲-..خب.. به سلامتی و میمنت نمایشگاه پربار کتاب هم که افتتاح شد و بسیاری از جوانان، دختران، پسران، مادران، پدران، مادربرزگان و پدربرزگان می‌توانند اوقات خوشی را در محوطه باز نمایشگاه داشته باشند و دیدارها را تازه کنند. بچه‌ها به بازی و سر و صدا مشغولند و بساط ساندویچ و نوشابه هم که پهن است. حالا در این بین یک سری هم به داخل می‌زنیم تا این سیزدهمیر فرهنگی و اردیبهشتی تکمیل شود. شاید یک خیزشگرایی از رادیو جوان یا رادیو تهران پیدا شود یک مصاحبه‌ای هم با ما بکنه و ما هم از مزایا و ضرورت کتابخوانی برای هموطنان بگوییم. شاید غرفه‌های انتشاراتی‌ها هدیه‌ای هم به بازدیدکنندگان بدهند. چرا سر مای کلاه می‌بونه؟

رفیق خوبی دارم که مسئول یکی از کتابخانه‌های تهران است. گاهگداری برای تنفس بسوی خوش کتاب‌های نو و کهنه و تورق کتاب‌های مخزن این کتابخانه سری به او می‌زنم. در اکثر مواقع چه بخش پذیرش و چه محل قرآنتخانه خلوت یا بهتر بگویم خالی از سکنه است.

نمی‌تونم دقیقاً این وضعیت کمیک تراژیک را درک کنم چه برسه به اینکه آن را برایتان تعریف کنم. اگر هم کسی به این کتابخانه زیبا سری برزنه، یا از سر بیکاری است یا نیازی فوری به یک کتاب مرجع، اکثر کتاب‌های مورد درخواست، رمان‌های ابکی و بی‌سر و ته عاشقانه ایرانی یا کتاب‌های ریز و درشت مدیریت ذهن، مدیتیشن، روان‌شناسی عامه‌پسند و با اصطلاح آموزشی یا عنوانی چون: آموزش قلاب‌دوزی در چهار ساعت یا چگونه اضطراب خود را کاهش یا چگونه خلاصیت خود را افزایش دهیم و..

آیا این موضوعات مخاطب دارد؟ بسیار زیاد. چرا؟ شاید نوعی نیاز است، نیازی که بیشتر از درمادگی فرهنگی ملتی با فرهنگ و متمدن ریشه می‌گیرد؛ درمادگی یا در«خودمادگی» فرهنگی که بیش از صدها سال است ما را به خود‌مشغول کرده است. حداقل از دوران مشروطه تا به امروز که اینچنین بوده است، حضور خیل عظیمی از مردم در نمایشگاهی تحت عنوان «کتاب» بیش از اینکه نمادی از تشنگی فرهنگی باشد، نوعی تابعیت از گروه است که زیگموند فروید به‌خوبی آن را کشف و تعریف کرده است.

چند روز پیش استاد ارجمند دکتر محمد صنعتی درباره پدیده روانکاوی و فروید یادداشت زیبا و کوتاهی نوشته بودند که بسیار لذت بردم. به‌له فروید نمرده است و ما را تنها نمی‌گذارد.

باز جدی شدم، ترک عادت موجب مرض است.

برش از اخبار

کنسرت مشترک «رسول‌زاده» و «کیکلی» به تعویق افتاد

«همین امشب...» شاید شبی دیگر

■ با وجود استقبال مخاطبان و دوستان، کنسرت مشترک کلرمان رسول‌زاده و مورات کیکلی خواننده مسلمان ترکی‌های به تعویق افتاد.

پیش از این قرار بود در شب میلاد دختر گرمای پیامبر اسلام و روز مادر، این کنسرت با اجرای مشترک قطعاتی درباره پیامبر گرمای اسلام در سالن میلاد نمایشگاه بین‌المللی تهران اجرا شود. فراد حسنی مدیر‌نامه‌های کلرمان رسول‌زاده و مسوول روابط‌عمومی و تبلیغات این کنسرت گفت: «همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردیم کنسرت با استقبال بالای مخاطبان داخلی و خارجی مواجه شد و حتی این استقبال فراتر از پیش‌بینی‌های ما بود به همین دلیل براساس خرد جمعی به این نتیجه رسیدیم با ادامه تمرین‌های گروه و خوانندگان این کنسرت، اجرای برنامه به آینده‌ای نزدیک منتقل شود.» وی با اشاره به اینکه هر دو خواننده این کنسرت برای برگزاری یک کنسرت با کیفیت بالا و رعایت استانداردهای بین‌المللی تأکید دارند، گفت: «به دلیل پیش‌بینی همه جوانب اجرایی این کنسرت، این گروه هنری ترجیح دادند بعد از رفع برخی مشکلات، برگزاری این کنسرت به تاریخ دیگری منتقل شود.» حسنی اظهار امیدواری کرد با مساعدت مسوولان و دست‌اندرکاران موسیقی به‌زودی شاهد اجرای این کنسرت باشیم.